



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۳/۰۷



سید هاشم سدید

بیانید به مسائل کمی بازتر و همه جانبه تر نظر کنیم!

بخش سوم و آخر

۱۰- به من بگوئید که روحانیت دنیا پرست، ستم پیشه و قارون صفت ما، به شمول رهبران زنده و مرده احزاب به اصطلاح اسلامی - جهادی و فرزندان شان و فعالان سیاسی - نظامی این احزاب نماینده همان مکتبی هستند که خود را بدان منسوب می دانند یا نه؟

من فقط یکی از آیات قرآن را در اینجا به عنوان نمونه برای شما نقل می کنم: "ان اکرمکم عند الله اتقاکم" * و از شما می پرسم که آیا اعمال این ها با آنچه شرع و صاحب شرع حکم می کند، تطابق دارد و این ها که به نمایندگی خدا و پیامبر و به نام دین بالای بر مسند دین، مسند قدرت و مسند قضاوت و فتوا نشسته اند، می توانند نماینده دین خود باشند؟

از نظر قرآن انسان متقی، یک مسلمان راستین، مکلف است زندگی خویش را در پاک دامنی و پرهیزکاری از هر نوع گناه و محرمات به سر کند و از ارتکاب هر گونه کار خلاف دین و مذهب اجتناب ورزد؛ حتی از مشتهات.

خلق و پرچم را نماینده اندیشه ای که از آن حرف می زدند یا می زنند دانستن اشتباهی است که ما در مورد کسانی که خود را نماینده دین می خوانند، ولی در منتهای نافرمانی و عمل زشت، و خلاف شرع غرق می باشند، کرده و می کنیم.

یکی از یک اندیشه سواستفاده نمود، بدون این که از آن اندیشه اطلاعی کافی داشته باشد و خود را بدان متعهد و ملتزم بداند؛ و دیگری از نام دین برای فریب سازی زندگی نکبتبار خود و فریب مردم بهره می برد.

هیچ کدام این ها نماینده اندیشه یا مکتب فکری خویش نیستند. زمانی نوشته ای از عباسی صاحب محترم را پیرامون زندگی رئیس جمهور یک کشور امریکا لاتین خواندم. نمی دانم این شخص ادعای مارکسیست بودن را داشت یا نه، ولی زندگی او از نظر من بر پایه آنچه یک مارکسیست باید عمل کند، پی ریزی شده بود: در یک خانه محقر، با آن که رئیس جمهور بود، به سر می برد، مانند یک انسان عادی در معاینه خانه داکتر تا رسیدن نوبتش انتظار می کشید، از موتر نیمه مستعمل فولکس واگن بقیه ئی خود برای رفت و آمد به دفتر و خرید و غیره ضروریاتش استفاده می نمود، قسمتی از معاشش را که نظر به خواش خودش به مراتب کمتر از معاش معمول ریاست جمهوری کشورش معین کرده بودند، به مردمان غریب و پریشان کمک می کرد و...

زندگی رهبران دینی ما، آنانی که سیاست می کنند یا در کنار سیاستمداران قرار دارند، به همه معلوم است و نیازی به بیان ندارد که چگونه است. حیات رهبران و فعالان سیاسی - حزبی - نظامی خلق و پرچم نیز بعد از کودتا، هرچند زیاد موقع بهره بردن از آن را نیافتند، به نوعی در رسوائی گذشت: تمام منازلی را که روزی سرمایه داران، متمولین، مامورین بلند پایه حکومتی و خان و ارباب در گذشته در آن ها زندگی می کردند، و این کار مورد اعتراض شدید شان قرار داشت، غصب نمودند و به زندگی کردن در آن ها، خلاف آنچه ادعا می کردند و به مردم وعده نموده بودند، شروع کردند. بلندترین کرسی ها را با آن که اهلیت آن را از نظر تجربه و دانش و تحصیل و کار نداشتند، به خود اختصاص دادند. ده ها هزار کارگر و دهقان و انسان های خرده

پا را، همان کسانی را که محرومان جامعه می نامیدند و گویا برای رهائی آن ها از اسارت و بردگی به مبارزه برخاسته بودند، کسانی را که مستحق نان و لباس و خانه و آزادی می دانستند، در کشتارگاه ها به قتل رساندند و ده ها هزار انسان دیگر را بدون کدام گناهی سال ها زندانی ساختند و شکنجه کردند. از هر دو نفر یک نفر زن نو گرفت، و آنانی که زن نو نگرفتند، به ایجاد مناسبات غیر مجاز در بیرون از منزل اقدام کردند. همین هائی که قبل از رسیدن به قدرت به تک همسری پا می فشردند وقتی به قدرت رسیدند به زن حیثیت بیشتر از یک کالا را قائل نشدند. خانه های شان، مانند خانه های متمدلین و اشراف، بعضاً به مراتب زیباتر و مدرن تر و مجلل تر به تاسی از فرهنگ اروپای غربی، دیکور می شد و غذا هائی که حتا در گذشته پختن آن ها در خانه های اعیان و اشراف معمول نبود، در خانه های شان معمول شد. ستم بر زنان و بر کودکان و خانواده ها به اشکال نوی باز هم ادامه یافت. زن باز هم مثل گذشته و در عمل جنس دوم پنداشته شد. سازمان زنان و آزادی زن به قول ناصر خسرو "دروغ و ترفند"ی بیش نبود و...

خلق و پرچم حتا به کسانی که گویا به نام آن ها، و برای رهائی آن ها به مبارزه برخاسته بودند - به رنجبران، به ستمدیدگان، به محرومان، به تهی دستان، به نیازمندان و به زحمت کشان - هم رحم نکردند. ده ها هزار از این انسان ها را که به نام شان گویا "انقلاب" نموده بودند، زندانی کردند و یا به دست دژخیمان بدنهاد و زشت خو تحویل دادند تا با بی رحمی در پولیگون ها به هلاکت برسانند. هزار ها خانواده را بی سرپرست ساختند و میلیون ها انسان را که از ستم به تنگ آمده بودند و از درشتی در هراس، آواره کشور های بیگانه ساختند.

چنین اخلاقی زاده تفکر مارکسیستی نیست. برای فهم درست یک تفکر به مطالعه و شناخت درست آن تفکر نیاز است. خلق - پرچم نه با تفکر مارکسیستی به گونه کامل آشنا بودند و نه بدان به درستی عمل نمودند.

اولین اشتباه آن ها، همان گونه که بار ها یاد نموده ام، به راه انداختن کودتا و غصب قدرت بود. انقلاب کار توده های به ستوه آمده و آگاه و متعهد است؛ کار میلیون ها انسان رنج کشیده، نه کار چهار تا نظامی که نه از روان شناسی اجتماعی اطلاع داشتند، نه از اخلاق و مردم و نه از رسم و رواج و عنعنات و دین و آئین و تاریخ آن ها!

سر تا سر اعضای خلق - پرچم قبل از کودتا از پنج هزار نفر تجاوز نمی کرد. بعد از کودتا، با سیلی از مفت خورانی که منتظر حرکت قطار هستند، فرصت طلبانی که در هر محیط رنگ همان محیط را به خود می گیرند، تعداد اعضای این دو حزب به دو صد هزار نفر رسید؛ دو صد هزار نفری که ۹۸ در صد آن سودجویانی بی باور به مارکسیسم، چاقوکشان، باجگیران، قماربازان، دلالان جنسی و خبرچینان بودند. کسانی که مانند دو در صد دیگر، سابقه داران این دو حزب، هیچ اطلاعی از اندیشه های مارکس نداشتند. کسی که به مارکسیسم اعتقاد نداشته باشد و به آموزه های آن پابندی نشان ندهد و آن ها را در عمل رعایت ننماید، اگر رسوا و بدنام می شود، باید این رسوائی و بدنامی به خودش برگردد، نه به اندیشه ای که از آن دم می زند و خود را به دروغ بدان منتسب می سازد!

اندیشه و مکتب در صورتی مورد نکوهش قرار می گیرد، مانند فاشیسم و نازیسم، که تبلیغ استبداد، خودکامگی، قانون شکنی، تک سالاری، خودسری و ظلم و بیداد و بهره کشی و انسان برتر و نژادپرستی کند. بنابراین به جواب این سؤال شما: "سؤال این است که مگر همین انسان شکست خورده نماینده همان اندیشه شکست خورده نیست؟"، چون بحث و سؤال شما نظر به سابقه در مورد خلق و پرچم است، می گویم: "خیر".

در اینجا لازم می بینم دو نکته از نوشته یکی از شخصیت های آگاه و مطرح سیاسی کشور، جناب سید حسین موسوی را در مورد خلقی ها و پرچمی ها به عنوان سندی بر بی باوری خلق - پرچم به مارکسیسم - کمونیسم ارائه کنم:

۱- «آنها در کجا و در کدام اثر حزبی گفته اند، که حزب شان یک "حزب مارکسیست - لنینیست" می باشد تا آن را بتوان به مثابه اقرار باللسان در مورد آنها استناد جست؟»

۲- «در اعمال صالحه از نظر مارکسیزم، خدمت به خلق یک کشور در جهت رفع هر گونه ستم و استثمار فرد از فرد، الغای مالکیت خصوصی و کار مزدی و تأمین رفاه و بهروزی برای آنها در رأس همه قرار می گیرد.

با در نظر داشت همین دو معیار، آیا کسی پیدا شده می تواند که جهت اثبات ادعای واهی انتساب به اصطلاح "حزب دموکراتیک افغانستان" به مارکسیزم و کمونیسم بتواند سندی ارائه دهد؟ اگر می تواند این گز و این میدان، تا در پرتو معیار های مارکسیستی بتوانیم آن ادعا را سبک و سنگین نمائیم. اما خلاف چنین ادعائی می توان ده ها سند و نوشته را مثال داد که "حدخا" و رهبران آن هیچ گاهی نه تنها مارکسیست نبوده اند بلکه بر مبنای ادعای خود شان هر آنچه را انجام داده اند ملهم از اعتقادات شان به اسلام بوده است. چنانچه:

آنهايي که رنجنامه زندگي شان تا شنيدن مصاحبه هاي "نورمحمد تره کی" اين بت سرگيني ساخت سوسيال امپرياليزم روس به عقب بر مي گردد، به ياد دارند که نه یک بار بلکه نامبرده در چندین مصاحبه وقتی راجع به استخوانبندی فکری حزب از وی توسط خبرنگاران سؤال شد، وی علناً ابراز داشت که "حزب ما یک حزب دموکراتیک است، نه کمونیستی". گذشته از آن امروز چندین تن از رهبران آن روزی "حدخا" خاطرات شان را نوشته اند، شما در هیچ یک از آنها نه تنها نمی توانید نکته ای بیابید که آنها ادعای مارکسیست بودن نموده باشند، بلکه برخی از آنها مانند "سلطان علی کشتمند" مسؤول ایدئولوژیک حزب و بعد ها صدراعظم در دولت دست نشاندۀ روس، کتاب شان را حین نگاشتن اهدائیه چنین آغاز می نمایند: "به نام خداوند بخشنده مهربان" - جلد اول - ص. ۷ و در صفحه بعد می نویسد: "خدایا چنان کن که پایان کار تو خشنود باشی و ما رستگار" - جلد اول - ص. ۱۱ ...

افرادی که برای آنها توسل به این و یا آن ایدئولوژی، مکتب فکری؛ دین و یا مذهبی، فقط ارزش وسیله را دارد که همان مقطع می توان از آن استفاده نمود؛ نه چیزی بیشتر و نه کمتر. به مانند هزاران مسلمان نمائی که در ظاهر امر خود را مسلمان می نامند اما در حقیقت همان نواله خوران امپریالیزم و ارتجاع اند، که با اسلام نمائی می خواهند، ماهی دلخواه خویش را از آب گل آلود استعمار به دست آورند.

بر گرفته از مقاله «نشخوار ادعای CIA به ارتباط "حدخا"» - ۲، به قلم جناب موسوی صاحب، در پورتال افغانستان آزاد - آزاد افغانستان.

سخنی را از من هم بشنوید: یک بار چند نوشته مارکس را مطالعه کنید، نه برای این که مارکسیست یا کمونیست شوید، بلکه برای آن به یک سلسله مسائل آشنا شوید و در آینده هرچه به زبان تان آمد، حق و ناحق نگوئید. بعد همه کارنامه ها و سخنان خلق - پرچم را چه قبل از کودتا و چه بعد از کودتا و سقوط حاکمیت کودتائی هفت ثور تا امروز در فروغ آن ارزیابی کنید. شکی ندارم که مطالب دیگری هم پیدا خواهید کرد که ناصواب بودن ادعای آن ها را مبنی بر مارکسیست یا کمونیست بودن شان، که در نهان و به طور غیر رسمی دعوای آن را داشته و دارند، ثابت خواهد کرد.

۱۱- در باب انتخاب عبارت "پناه به خدا"؛ اولاً این عبارت به عنوان یکی از مصطلحات به کار رفته است. عبارتی که در محاورات مردم ما معمول است، مانند کلمۀ شهید که اساساً به مردمانی باید اطلاق شود که در راه دین جان شان را از دست می دهند، ولی امروز بر سبیل مجاز برای آن هائی هم به کار برده می شود که در راه استقلال و آزادی کشور، یا برای حصول به یک امر نیک و مهمی دیگر به استقبال مرگ می روند. ثانیاً بی دینی در هر حالتی مخالف بودن با دین و دینداری و بی خدائی نیست. مخالفت و تراز های بعدی آن همیشه از تقابل و تحمیل و سلب حقوق مسلم دیگران منشاء می گیرد. شما با کسی مخالفت نکنید، او هم اگر انسان باشد با شما مخالفت نخواهد کرد.

مارکس اعتقاد به دین و خدا نداشت، ولی طوری که در "مسأله یهود" مشاهده می شود، او برای آزادی دینی یهود های آلمان در برابر "برونو بوئر" قرار می گیرد و می نویسد که رها شدن از نظر سیاسی می تواند بدون رها شدن از مذهب هم ممکن باشد (نقل به معنی). بوئر به این نظر بود که یهود ها برای این که حقوق برابر سیاسی با مسیحیان آلمان به دست بیاورند، باید دین شان را ترک کنند و به مسیحیت بپیوندند. و ثالثاً تعداد قابل ملاحظه ای از اندیشمندان یا دانشمندان صاحب نام هستند که خدا را قبول دارند، اما بدون این که با ادیان دشمنی بورزند، ادیان را قبول ندارند. خدای این ها خدای ادیان نیست، زیرا خدای ادیان

از نظر این ها خدای انسان وار است؛ خدائی که شباهت زیادی با انسان دارد: دارای خشم و غضب و قهر و خشنودی و لطف و کراهت و ضرورت و نیاز و... می باشد.

موریس میترلینگ می گفت: «عظمت خدای هر کس به اندازه بزرگی مغز اوست، به عبارت دیگر بزرگی خداوند به قدر شایستگی ماست.» معنای این سخن بوریس میترلینگ این است که مغز مسلمان در همان حدی است که خدای معرفی شده در قرآن را بپذیرد. همچنان خدای عیسوی و هندو و یهود و بودائی و...

بوریس میترلینگ خدای آنانی را که عقل بیشتر دارند از حیطة و دائرة انحصار ادیان بیرون می کند. خود او به خدای اعتقاد دارد که مغز خودش آن را برایش معرفی می کند. بزرگی و کوچکی این خدا به بزرگی و کوچکی مغز او مربوط می شود، نه به بزرگی و کوچکی شناخت دین مسیحیت از خدا.

خدای مولانای بلخی هم با خدای نیازی و سیاف و صبغت الله و ملاعمر یکی نیست. خدای نیازی و ملاعمر و سیاف و صبغت الله مسلمان و هندو را یکی نمی داند. درحالی که نزد خدای مولانا فرقی میان هندی و سندی نیست.

و اما اینشتین در پاسخ به سؤالی که از او در مورد اعتقاد به خدا پرسیده می شود، چنین پاسخ می دهد:

«سؤال شما در رابطه با خدا، سخت ترین سؤال دنیاست! این سؤال، سؤالی نیست که پاسخش صرفاً یک بلی و یا یک خیر باشد. من یک آتئیست نیستم. و این که نمی دانم آیا می توانم خودم را یک پانتئیست بدانم یا خیر؟!»

این مسأله برای اذهان محدود ما مسأله ای بسیار پیچیده و بغرنج است. ممکن است که پاسخ را با یک تمثیل بیان کنم؟ ذهن انسان، صرفنظر از این که چگونه به شدت آموزش دیده، نمی تواند واقعیت وجودی جهان را درک کند. ما به مانند کودک خرد سالی هستیم که وارد یک کتابخانه عظیم که دیوارهایش را انواع و اقسام کتاب ها به زبان های مختلف پوشانده اند، شده است. کودک می داند که باید یک نفر این کتاب ها را نوشته باشد... ولی نمی تواند بفهمد که چه کسی و یا چگونه! و این که این کودک نمی تواند بفهمد که کتاب ها به چه زبانی نوشته شده اند. کودک متوجه یک نوع نظم واضح در چینش کتاب ها می شود، راز آلود بودنشان را متوجه است، ولی کاملاً آن را درک نمی کند و در یک سوء ظن باقی می ماند. به هر ترتیب، این چیزی است که به نظر من میرسد.»

او به زبان خود می گوید که "من یک آتئیست نیستم" اما با بیان و شرحی که در مورد ناتوانی کودک نسبت به نویسندگان کتاب ها و زبان های مختلف می دهد، واضح بیان می دارد که به خدای دین - مسیحیت - آن گونه که مسیحیان باور دارند، باور ندارد؛ مانند نیوتن و هزار ها متفکر برجسته دیگر!

بنابراین شما باید بدانید که همیشه از خدا حرف زدن معنای دیندار بودن را ندارد. یا کسی که بی دین است نمی تواند به خدا باور داشته باشد و از خدا حرفی بر زبان بیاورد. خدای دین، نظر به بیان دین، درعین بی نیازی نیازمند است، در عین مهربانی نامهربان است، در عین دوست داشتن کینه می ورزد و...

۱۲- در کجا گفته شده است که اعمال و افعال خلق - پرچم به معنی غلط بودن مارکسیسم می باشد؟؟ این نوشته که **"اگر اعمال و کردار خلقی و پرچمی به معنی غلط بودن مارکسیزم باشد، پس باید اعمال پلید رهبران مجاهدین نیز به معنی غلط بودن مذهب یا مثلاً همان اسلام تلقی گردد."** هرگز معنایی را که شما می خواهید به ما بیاورانید، افاده نمی کند.

سخن بالا متوجه کسانی است که عمل اشخاص را به مرجع یا منبع باور های دینی یا سیاسی و یا ایدئولوژیک آن ها، حتا عمل کسانی را که از چگونگی باورهای مرجع و منبع ادعائی خود اطلاع دقیق ندارند، ارتباط می دهند. به کسانی، دقیق تر بگویم، که در یک جا اعمال ناپسند انسان ها را به خود آن ها و در جای دیگر به منبع و مرجع باور شان ارتباط می دهند.

اعتراض من هم، در واقع همین بود، که در هر دو مورد باید یکسان دآوری و یکسان حکم صادر گردد.

شما خود شاهد هستید، نه یک بار که هزار بار، که وقتی پای دین در میان باشد، همه گناهان را به گردن دینداران می اندازند. ولی وقتی پای خلق و پرچم در میان می آید، با آن که همه جنایات و رسوائی ها را این ها مرتکب شده اند، به مارکس و مارکسیسم عیب و ایراد گرفته می شود.

من نمی گویم که تفکرات مارکسیستی سراسر بی عیب بوده و بی عیب است، اما چنین برخورد دو گانه، در یک جا گناه را از منبع و مرجع یک تفکر یا مکتب دانستن و در جای دیگر از افراد، نه عادلانه و شریفانه است و نه انصاف.

۱۳- آنچه در بالا آمد، اگر قیاس هم باشد، واقعیتی است که همه ما اگر کمی انصاف داشته باشیم، آن را به سادگی می بینیم. من هیچ گونه مزه دیگری در آنچه شما نوشتید غیر از تلخی جدل بی حاصل با شما احساس نمی کنم. کسی که در قضاوت هایش همیشه و در هر صورتی به نفع خود توجه داشته باشد، واقعاً قابل ترحم؛ زیرا خود به دست خود تیشه برداشته و بیخ بنای عظیم یگانی، حرمت به حقیقت، گرامی داشت حقوق دیگران و بالاخره بزرگ داشت قضاوت و عدالت را سست و متزلزل می سازد و بدین وسیله مانع پیشرفت، تعالی و تکامل خود و دیگران می گردد. یک جانبه نگریستن همیشه سبب دوری از حقیقت و تزلزل و جدائی مردم از هم می شود!!

۱۴- در مورد هفتاد سال حکمرانی مارکسیسم - لنینیزم در اتحاد شوروی سابق، که شما بدان اشاره کرده اید، یکی از دوستان وعده نموده است که جوابی به شما خواهد نوشت. من فعلاً به این ارتباط، هرچند تصمیم بر آن بود که در همین بخش چیزی بنویسم، هیچ چیزی نوشته نمی کنم. بعداً، اگر چیزی علاوه بر آنچه ایشان نوشته کردند برای گفتن داشتم، خدمت تان به عرض خواهد رسید. تا آن وقت شما را به خدا می سپارم؛ یار زنده صحبت باقی!

* حجرات - ۱۴.

